



۱۱

نگاهی به برخی رکوردها و عدد و رقم‌های تاریخ جشنواره فیلم فجر

سیمرغ بازی

پیش فروش بلیت‌های جشنواره فیلم فجر از ۳۰ دی



۱۰



۱۲

پاره‌های پرواز سه‌تار حسین علیزاده

فرهنگ

پنجشنبه ۲۶ دی ۱۳۹۸ :: شماره ۵۵۷۸



پشت صحنه

نگاه هفته

اکبر اکسیر از کارکرد اجتماعی شعر می‌گوید

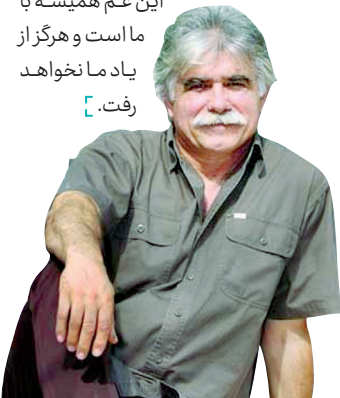
بفرمایید چند بیت مسکن

شعر هنوز هم رسانه است، از ۱۴ قرن پیش که رسانه‌ای به مفهوم امروزی وجود نداشته رسانه بوده تا همین حالا که هنوز هم در بیکه‌تازی و تاثیرگذاری اش بر جامعه شکی نیست. روز گذشته اکبر اکسیر شاعر گیلانی که همیشه نگاهی عمیق و متفاوت به مسائل دارد با ایستنا گفت‌وگو کرده و شعر را تسکین‌دهنده دردها و غم‌های جامعه دانسته است. او می‌گوید: شعر به عنوان يك رسانه برتر که دائم با عواطف انسانی در ارتباط است، بزرگ‌ترین بار این غم ملی را بر عهده دارد و در طول تاریخ ملی‌مان همیشه مردم پا به پای شاعران پا به پای درد مشترک مردم راه آمدند و دیوان‌های شعر گواه این همدردی و همسویی با مردم است.

در گزارش اصلی همین صفحه به ماجرای دیوان حافظ باقیمانده از سانحه بوئینگ ۷۳۷ اشاره کرده‌ایم، جالب این که اکسیر هم اشاره خاصی به حافظ داشته و اظهار می‌کند: می‌توانیم بگوییم از آغاز شعر فارسی، شعر ایران، خصوصا غزل حافظ در زمانه خودش، تا به امروز که ما به شعر نو رسیده‌ایم همگی با هر زبانی به ستایش مهربانی برخاستند و غمی را که بردل مردم ننشسته است تسکین دادند. این روزها روزهای همدردی با مردم شریف است و ما خیال نمی‌کنیم که مثلا يك هواپیما با چند سرنشین از دست داده‌ایم، ما خیال می‌کنیم که یکی از اعضای خانواده خودمان را از دست داده‌ایم.

این شاعر با بیان این که یکی از جانباختگان حادثه هواپیمای مسافربری اوکراین از دوستان نزدیک او بوده است و توضیح می‌دهد: يك دانشجوی آستارایی به نام بهاره کرمی فرد دوست نزدیک خانواده‌ی ما و برای‌مان عزیز بود. این‌ها نشان‌دهنده این است این عزیزانی که برای تحصیل به خارج از کشور می‌رفتند، گل سر سبد خانواده خود و نمونه بودند و ما آنها را از دست دادیم که جایگزینش هیچ چیز نمی‌تواند باشد. من از روز آغاز این غم‌ها و دردها اصلا شعر طنز از یادم رفته است و گیج، به شعرهای قبلی و غزل‌هایم پناه برده‌ام.

شاعر «زنبرهای عسل دیابت گرفته‌اند» همچنین با بیان این‌که شاعران و نویسندگان ما برای پرداختن به دین اجتماعی پیش‌تاز مردم در جامعه باشند، اظهار می‌کند: شاعران باید برای تسلا‌ی خاطر داغ‌دیدگان و شهدای حادثه‌های اخیر غم‌ناله‌های‌شان را بسرائند و به اشتراک بگذارند و صبوری خود را حفظ کنند و بدانند که این غم همیشه با ما است و هرگز از یاد ما نخواهد رفت.



در میان عکس‌های به جامانده از سانحه تلخ بوئینگ ۷۳۷ تصویر یک دیوان حافظ هم دیده می‌شود، تصویری که شاید بتوان آن را تنها عکس امیدبخش این حادثه دانست

نگذاریم امید سقوط کند



زینب مرتضایی فرد

ادبیات و هنر

دنیا همیشه به امید نیاز دارد و امید هر چند همه جا باید باشد، اما جایی میان فاجعه بهتر می‌شود و وجودش را درک کرد. همان جا که غم و درد پاها را بی‌حس کرده، چشم‌ها از زندگی خالی شده‌اند و آدم‌ها درگیر رنجی بی‌امان که می‌گویند زندگی دیگر تمام شد، می‌گویند از این به بعد دنیا دیگر نمی‌تواند بشود همان دنیای سابق. امید همین جا، در همین نقطه، خود خود همین لحظه است که باید بیاید و باید نادیده اش نگرفت. هر چند شاید در مسیر دشواری‌ها و فجایع، آدم‌های بسیاری نتوانند، آدم‌های بسیاری نخواهند ببینندش. اما هست دیگر... با همه دردها و بغض‌ها هست. گفتم بغض... من هم دیروز بعد از این که سوژه گزارشم را با معاونان تحریریه هماهنگ کردم، برگشتم پشت میزم، با بغض و لحظه‌ای پشیمانی به خودم گفتم چه کردی؟ حالا می‌خواهی از امید بنویسی آن هم

در شرایطی که شاید خیلی‌ها محکومت کنند به ناهمی و سنگدلی، با خودم گفتم هنوز همه غمگینیم و برخی مان هم بسیار عصبانی، چطور می‌خواهی در قلب درد از امید بنویسی. بعد چشم‌هایم را بستم و شدم برای لحظه‌ای مادر بزرگ خودم: «یکی بود یکی نبود. وسط جنگ‌های داخلی اسپانیا مردی بود که وسط کافه راه می‌رفت و با تفنگ آب پاش همه را نشانه می‌گرفت و می‌خندید. آدم‌ها عصبانی و ناراحت نگاهش می‌کردند و برخی هم بی‌تفاوت از کنارش می‌گذشتند. اما یکی از آدم‌ها، یکی از آن خیلی عصبانی‌ها پاشان پاسخ تفنگ آپباش را با یک اسلحه واقعی داد. شلیک کرد و مرد قُرد،» مردی که سعی می‌کرد با تفنگ آپباشی که پر از عطر بود روحیه همه را بهتر کند، مرد، نویسنده داستان ما هم که اسمش ارنست همینگوی بود، اسم این داستان را گذاشت پروانه و تانک و با همه تلخی داستان‌ش به ما گفت هر چند پروانه‌ها زورشان به تانک‌ها نمی‌رسد، اما دنیای بدون پروانه‌ها چیزی کم دارد و بی‌تانک‌ها، شاید هیچ، بعد به این فکر کردم نه

من پروانه ام و نه ناراحتی‌ها تانک، نه من مرد تفنگ آپباش به دستم و نه دیگران مرد خشمگین اسلحه به دست. پس از چه بترسم وقتی باید از امید نوشت. امیدی که بغاهی و نخواهی هست و همه‌مان را از دیروز می‌آورد به فردا و از فردا به پس فردا و دیگر فرداها... امیدی که جایی میان فاجعه ورق خورده و ایستاده روی یک صفحه خاص. حالا فضای مجازی پر است از عکس‌ها و دل‌نوشته‌ها، خبرگزاری‌ها پراست از عکس‌ها... حالا کنار همه اینها بگذارید نوشته‌های بازماندگان این سانحه هوایی را، مگر می‌شود نوشته‌های حامد اسماعیلیون را برای دخترش ری‌را و همسرش را ببینی و گریه نکنی. مگر می‌شود دردها و فقدان‌ها را ببینی و.... این حرف‌ها را همه صد بار یا خودمان مرور کرده‌ایم، مروری که البته هیچ از دردهایمان نمی‌کاهد. اما میان تصاویر تلخ به جامانده از این سانحه، عکاسان خبری کتاب‌های مختلفی را هم شکار کرده‌اند که گوشه‌ای آرام و بی‌صدا افتاده بودند، همان قدر بی‌صدا و همان قدر پر از حرف که قبل از سقوط هم بوده‌اند.

امیدواری همیشه‌ی حافظ

تصویر اول مربوط به دیوان حافظ است، در فضای مجازی هم تاحدی چرخید اما شاید کمتر کسی حواسش بود به صفحه‌ای که باز مانده بود، صفحه‌ای از کتابی که از فاصله چند هزار پایی به زمین افتاده و مانده جایی میان فاجعه:

بر سر آتم که گرز دست بر آید دست به کاری زلم که غصه سر آید خلوت دل نیست جای صحبت اصداد دیو چو بیرون رود فرشته در آید صحبت حکام ظلمت شب پلداست نور ز خورشید خواه بو که بر آید بر در ارباب بی‌مروت دنیا

چند نشینی که خواجه کی به بر آید

ترک گادی می‌کن که گنج بیایی

از نظر رهروی که در گنر آید

صالح و طالح متاع خویش نمودند

تا که قبول افتد و که در نظر آید

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر

باغ شود سبز و شاخ گل به بر آید

غفلت حافظ در این سراج عجب نیست

هر که به میخانه رفت بی‌خبر آید

می‌شود به بیت بیتش نگاه کرد و هر طور خواست تفسیرش کرد. امان از حافظ، امان از غزل‌هایش که می‌شود هر بار و در هر شرایطی خواندشان و التیامی یافت برای زخم‌هایی که همیشه و همه جا با آدمیزاد هستند و رهایش نمی‌کنند، بعد

هم دل سپرد به این که باغ بالاخره سبز شود و شاخ گل به بر آید، به این که هر زمستانی می‌رود و هر بهاری می‌آید. بعد هم به این فکر کرد حالا خانواده جانباختگان، جامعه و تک‌تک ما چقدر این روزها امید لازم داریم، چقدر نیاز داریم که در عمق غم زندگی را فراموش نکنیم و یادمان باشد نگذاریم امید بمیرد.

بعدش هم از حافظ پرسید تو واقعا چطور این همه امیدواری، حتی وقتی از فاصله چند هزار پایی هم سقوط می‌کنی، حتی صفحه‌ای از کتابت تصادفی بازمی‌ماند و شاید باد هم ورقش می‌زند، باز می‌رسد به امید. به امید....

ادبیات جای همین امیدهاست دیگر، ادبیات همیشه آدمی را در اوج غم نگه داشته و شده مرهم درد‌هایش، باید رفت سراغ عبارات معروف سهراب سپهری که صابر محمدی پایش را به جمع مان باز کرده است:

«دنیا پر از بدی است و من شقایق تماشا می‌کنم. روی زمین میلیون‌ها گرسنه هست. کاش نبود. ولی وجود گرسنگی، شقایق را شدیدتر می‌کند. و تماشا‌ی من ابعاد تازه‌ای به خود می‌گیرد.» حالا ماییم و گرسنگی شدیدی. بخوانید نامیدی شدیدی. که شقایق‌های بیشتری می‌خواهد.

آدم‌ها و کتاب‌ها

گفته بودم که دیوان حافظ را شاید بتوان تنها عکس امیدبخش این سانحه دانست، اما حالا و با نگاهی به

بقیه کتاب‌ها بغض عمیق‌تر می‌شود و می‌گویم آن قید شاید را حذف کنید و جایش بگذارید حتما...

این طرف‌ها ساز ندیدید؟

شاید یکی توی هواپیما بوده که تازه داشته ساز زدن یاد می‌گرفته. شاید سه تار داشته که با خودش می‌برد آن طرف دنیا. شاید هم برای یکی دیگر خریده بوده و سوغات می‌برده. نمی‌دانیم، اما می‌دانیم تصویر



و مثل آدم‌ها وقتی رسیده پایین دیگر زنده نبوده....

شب چندم بوده؟

شهرزاد داشته قصه می‌گفته. قرار بوده هزار و یکشب هم قصه بگوید، اما حالا قصه اش ناتمام مانده. کتاب روی همین صفحه مانده و شاید کسی پادش نماند آن را بردارد و بخواند. دنیا پر از قصه‌های ناتمام است، حالا هزار و یکشب داستان ما هم همین سرنوشت را پیدا کرده است دیگر...



فارسی دوم دبستان

پدری را نوشت اینها کتاب‌های دخترش هستند. کتاب‌هایی که نشده خواندنشان را تمام کند، کتاب‌هایی که آنها هم نخوانده یا ناتمام باقی مانده‌اند، از فارسی دوم دبستان تا کتاب‌های کودکان دیگری که گوشه تصویر دیده می‌شوند.



جز حیرتم نیفزود!



از همان روزهایی است که اگر بودید جز صدای کیبورد، هیچ صدای دیگری نمی‌شنیدید. نکته‌اش اینجا نیست، نکته در این است که آنقدر گروه فرهنگی کار داشت و در تکاپو بود تا روزنامه را با دست‌پرازدی روز به امروز شما برساند که اصلا نمی‌دانند همسایه‌ها در چه حالی بوده‌اند و چه می‌کرده‌اند می‌توانید تصویرش را بکنید که یکی از پرهیاهوترین گروه‌های تحریریه چنان سر در کار فرو برده باشد که از جهان اطرافش بی‌خبر باشد؟ راستش خودمان که حیرت زده‌ایم، همسایه‌ها هم احتمالا... خواهش می‌کنم شما هم در این بحر حیرت تنهایمان نگذارید و بیایید همه با هم متحیر باشیم!

خب حالا میزان حیرت‌تان را همین جا کنترل کنید، تازه مانده تا سوژه‌های خفن صفحات امروز را برایتان بگویم و لازم شود با خودتان بگویید! «از هر طرف که رفتم جز حیرتم نیفزود!» امیدوارم جناب آقای حافظ که امروز چندین بار هم نامش در همین صفحه آمده از نگارنده راضی باشد و از این نکته بگذرد که کلمه حیرت را در عبارت بالا جایگزین وحشت کرده و يك علامت تعجب هم به آخر عبارت‌ش اضافه کرده‌ام.



اصلا بحث از خود خواجه حافظ شروع کنیم. در سانحه سقوط هواپیمای بوئینگ عکس‌هایی منتشر شد از برخی کتاب‌هایی که متعلق به سرنشینان هواپیما بوده است. یکی از این عکس‌ها مربوط به دیوان حافظی است که صفحاتش بازش مانده روی يك غزل معروف و امیدبخش. زینب مرتضایی فرد رفته سراغ این عکس و البته عکس سایر کتاب‌های به جامانده از این پرواز و درباره‌شان گزارشی نوشته که می‌توانید در همین صفحه بخوانید.



دو صفحه بعدی هم آنقدر جذاب و خواندنی است که خود اینجاست. سازاز قنبری و علی رستگار کاری کرده‌اند کارستان و از جشنواره فیلم فجر برایتان خواندنی‌های بسیاری نوشته‌اند. از رکوردداران دبیری جشنواره گرفته تا رکوردداران سیمرغ همه رشته‌ها، یعنی ۱۷ رشته! پیرترین و جوان‌ترین کارگردان‌های این دوره از جشنواره و مقایسه تعداد فیلم‌های حاضر در دوره‌های مختلف جشنواره! حالا خودتان بخوانید و ببینید چه کرده‌اند. من که از صبح اول وقت مدام به دوهمکارم خسته ناشید گفتم و از زمان نگارش همین ستون هم‌هی روی ماکت صفحه‌شان سرک کشیده‌ام و می‌دانم چه ویژه نامه فیلم‌جری جذابی برایتان تدارک دیده‌اند.



و اما صفحه ۱۲ امروز را از کیکاووس خان زیاری گرفته و تقدیم کردیم به آثر مهاجر و صابر محمدی. اثاث‌کشی اجباری بود دیگر... هرچه گفتمم آقا يك روز استراحت کنید، گفتند محال است. حالا که قنبری و رستگار دارند دو صفحه می‌نویسند و صفحه هرروزه‌ما یعنی ۱۰ را گرفته‌اند، ما را بفرستید يك صفحه دیگر که آخر هفته مان را بنویسیم. ما هم فرستادیم‌شان صفحه پایانی چهارگانه فرهنگی و آنها هم مثل همیشه صفحه‌ای تدارک دیدند زبانی جذاب!